

طاقت نداشت تا به قیامت بیاستد

جایی که کوه خضر به زحمت بایستد
شاعر چگونه پیش تو راحت بایستد
نزدیک می‌شوم به تو چیزی نمانده است
قلبم از اشتیاق زیارت بایستد
بانو سلام کاش زمان با همین سلام
در آستانه در ساعت بایستد
و گردش نگاه تو در بین زائران
روی من - این فتنه به لکنت - بایستد
تا فارغ از تمام جهان روح خسته‌ام
در محضر شما دو سه رکعت بایستد
بانو اجازه هست که بار گناه من
در کنج صحن این شب خلوت بایستد؟
در این حرم هزار هزار آیه عذاب
هم وزن با یک آیه رحمت بایستد
باید قنوت حاجت بی‌انتهای ما
زیر رواق‌های کرامت بایستد
شیعه به شوق مرقد زهرا به قم رسید
طاقت نداشت تا به قیامت بایستد
آنکس که جای فاطمه در قم نشسته است
در روز حشر هم به شفاعت بایستد
تو خواهر امام غریبی و این غزل
با بیت‌هاش در صف بیعت بایستد
من واژه واژه عطر تو را پخش می‌کنم
حتی اگر نسیم ز حرکت بایستد
این شعر مست تکیه زده بر ضریح تو
مستی که روی پاش به زحمت بایستد

هادی جانفدا

در کمند تو

اگر چه پای دل خستگان به بند تو باشد
خدا دلی بدهد مورد پسند تو باشد
خدا دلی بدهد هرگز از تو باز نگردد
تو را بخواند و هر دم نیازمند تو باشد
تو پادشاهی و بخت بلند اهل زمینی
خوشا نماز که بر قامت بلند تو باشد
به گنبد تو نظر کرد آفتاب طلایی
که زیر سایه دستان بی‌گزند تو باشد
به بوسه می‌شکنی قفل‌های بی‌ضربان را
خوشا به حال اسیری که در کمند تو باشد
زمین و روز و شب و آسمان به کار تو مشغول
چه می‌شود دل ما نیز کارمند تو باشد.....؟

ناصر حامدی

شکوه حرم

در تماشای جلال تو ادب باید داشت
نالهای بدرقه راه طلب باید داشت
در خور منزلت و شأن تو ذیقعه نبود
جشن میلاد تو در ماه رجب باید داشت
کوثر اسم تو شیرینی ایمان دارد
وقت نامت به دهان طعم رطب باید داشت
عقل از درک حضور تو به عجز افتاده است
به تمنای تو دیوانه لقب باید داشت
همچو پروانه اگر سوخت پر ما سهل است
سخت، عمری که پی شمع تو تب باید داشت
آفرین بر تو که سر بودی و مکتوم شدی
خواهر و دختر و هم عمه معصوم شدی
جز ستاره، شب احساس تو را محرم نیست
لایق صحبت صبح تو به جز شبنم نیست
در کویر آمدی از زمزمه گل رویاندی
یعنی احساس زلال تو کم از شبنم نیست
آنکه ایوان نجف گفته صفایی دارد
داند ایوان تو از مرقد مولا کم نیست
یک دم است این همه عمر و ز تو باید دم زد
محفل اشک ولی خالی از این یک دم نیست
پای شیطان به شکوه حرمت باز نشد
آنکه بیرون زبهرشت تو رود، آدم نیست
آسمان می‌چکد از خواهش عرفانی ما
حالت درهم ما مستحق درهم نیست
از نسیم سحر آرامگهت می‌پرسم
که لبش جز به تب بوسه بر آن پرچم نیست
حرمت جلوه توحید دمامد دارد
قبله‌گاه است ولی مسجد اعظم دارد

جواد محمد زمانی



خورشید خراسان

تازه دانستم نه با آب و نه با نان زنده‌ام
تازه فهمیدم نه با جسم و نه با جان زنده‌ام
تازگی‌ها باورم شد این که مثل هر غریب
دورتر از خود دلی دارم که با آن زنده‌ام
هر کجا رفتم به چشمان من آمد خاک او
دور نزدیکی که از او سخت حیران زنده‌ام
گرم او بودم درینا دیر فهمیدم که من
با چه گرمایی در آغوش زمستان زنده‌ام
کم نمی‌ارم که در امروز و در فردای خود
از سرانگشتان آن لطف فراوان زنده‌ام
سایه‌وار از خود ندارم هیچ دور از آفتاب
هر کجا باشم به خورشید خراسان زنده‌ام

عباس چشامی

خنده پنهانی

بازهم طبع قلم میل سخنرانی کرد
غزلی زیر قدم های تو قربانی کرد
بارها عقل به من گفت رهایت بکنم
بعد، از این گفته اش احساس پشیمانی کرد
شعر می خواست که یک ثانیه عاقل باشد
«عشق برپا شد و...» بی پرده رجز خوانی کرد
حجرالاسود اگر گوشه لب های شماست
باید از کفر رها گشت و مسلمانی کرد
به یقین آیه ی «والیل اذا...» نازل شد
تا که ابروی تو را موی تو زندانی کرد
خوشم آن روز که گویند به من لب هایت
به غزل خوانی من خنده ی پنهانی کرد
دل من بیمه نموده ست نماز خود را
با سلامی که به سلطان خراسانی کرد

پیمان طالبی

هر بار، بار نخست است

برشانه های ضریحت تا می گذارم سرم را
انگار می گیری از من غوغای دور و برم را
حرفی ندارم به جز اشک، نه حاجتی نه داعی
دست شما می سپارم این چشم های ترم را
من از جوار کریمه، از شهر بانو می آیم
آقا! بگو می شناسم همسایه خواهرم را
عطر هوای رواق، آهنگ هر چلچراغت
نگذاشت باقی بماند بغضی که می آورم را
حتی اگر دانه ای هم گندم برایم نریزی
جایی ندارم بریزم جز صحن هایت پر را
هر بار مشهد می آیم انگار بار نخست است
هی ذوق دارم بینم، گلدسته های حرم را

زهرا بشری موحد

